

# ۲۲ دسامبر ساموئل بکت میمور

December 22:  
Samuel Beckett Dies

مترجم: جواد رهبر  
javadrahbar@gmail.com



نویسنده در بستر بیماری است. چند ماهی است که یار وفادار زندگی‌اش، سوزان، او را ترک کرده است و در آن دنیا انتظار شوهرش را می‌کشد. سام نیز در انتظار مرگ است. خودش هم می‌داند دیگر کار تمام است. چند روز پیش، پس از دست‌نویس کردن شعری به درخواست جان مونتگه قلم و کاغذ را دور انداخت؛ یعنی پرده آخر هم به پایان خود رسیده است. مادر را به یاد می‌آورد؛ مری، زنی که ساموئل را به این دنیا آورد؛ مالوی (Moloy)، قهرمان اولین رمان سه گانه هم با یاد مادر داستان خود را آغاز می‌کند. او را بی‌حرکت در اتاق مادرش ترک کرده‌اند. چگونه به این‌جا آمده است خودش نمی‌داند. فقط برایمان شرح می‌دهد که مردی هر یکشنبه سراغش می‌آید تا هر چه از داستانش را تمام کرده است با خود ببرد. بعد هم که دست نوشته‌ها را پس می‌آورد از آغاز داستان ابراز نارضایتی می‌کند. مالوی داستان خود را به گونه‌ای دیگر آغاز می‌کند و از این پس حدود صد صفحه بدون مکث، برایمان سخن می‌گوید. داستانش به یک پاراگراف نود صفحه‌ای می‌ماند. جملات حوادث و تصاویر به ذهنش هجوم می‌آورند و او آن‌ها را همان‌طور بر روی کاغذ منتقل می‌کند. افسوس که حافظه‌اش چندان به درستی یاری نمی‌کند و زمان و رویدادها را جا به جا می‌گیرد. با این همه به یاد می‌آورد که پس از تماشای برخورد دو مرد به نام‌های ای (A) و سی (C) بر روی تپه‌ای بود که بر آن شد بر بستر مرگ مادر بیمارش حاضر شود. خالقش، ساموئل بکت، هم تا لحظه آخر با مری بود. چوب دستی‌هایش را به دوچرخه‌اش می‌بندد و عازم سفر می‌شود. دیری نمی‌گذرد که پلیس دستگیرش می‌کند. پس از آزادی، سگ زنی به نام لوس (Lousse) را زیر می‌گیرد. لوس، در عوض غرامت، مالوی را به خانه می‌برد. مالوی از خانه او می‌گریزد از آن‌که گمان می‌کند لوس در غزایش سم می‌ریزد. به کنار دریا می‌رود؛ حالا دیگر دوچرخه‌اش را گم کرده و با چوب دستی حرکت می‌کند. اما پاهایش دیگر کارایی ندارند. کشان کشان جنگل را طی می‌کند و در جوی آبی، «همان جایی که می‌توانست بماند»، متوقف می‌شود. چگونه از این‌جا به اتاق مادرش آمده است؟ نمی‌داند. بخشی از رمان همین‌جا تمام می‌شود. بخش دوم چنین شروع می‌شود: «نیمه شب است. باران بر پنجره‌ها می‌کوبد.» این بار ژاک موران ماجرای تعریف می‌کند. موران، کارآگاهی منضبط و پایبند به اصول مذهبی است و همراه پسرش زندگی می‌کند. روزی از روزهای خنک، گیر (Gaber) پیام آور کارفرمایش یودا (Youdi)، نزد او می‌آید و ماموریتی را به او

تحت عنوان «سه گانه» می‌شناسیم، ابتدا به فرانسه نوشته شده بودند و چند سال بعد از انتشار متن فرانسوی، بکت هر کدام را به انگلیسی ترجمه کرد. ساموئل بکت، سیراب از گنجینه‌های مارسل پروست و جیمز جویس، در این سه رمان به جلوه‌های بدیعی از گفت و گوی درونی و جریان سیال ذهن دست پیدا می‌کند.

ساموئل بکت (۱۹۸۹ - ۱۹۰۶) سه رمان «مالوی» (Molloy - ۱۹۴۷)، «مالون می‌میرد» (Malone Dies - ۱۹۴۸) و «نام‌ناپذیر» (The Unnamable - ۱۹۵۳) را در طی درخشان‌ترین دوره کاری‌اش (۱۹۴۶-۱۹۵۳) نوشت. نمایشنامه دوران سازش، «در انتظار گودو» (۱۹۵۲) نیز در همین دوره طلایی منتشر شد. سه رمانی که امروزه



محول می‌کند. موران موظف می‌شود همان روز همراه پسرش به جست و جوی مالوی برود. مالوی کیست و کجا زندگی می‌کند؟ از همان ابتدا، موران احساس می‌کند آشنایی کاملی با مالوی دارد اما رفته رفته درمی‌یابیم که این آشنایی بسیار گنگ و مبهم است. هنوز سفر آغاز نشده که پاهای موران، مانند پاهای شکارش یعنی مالوی، به عضوهای بی‌خاصیت بدنش تبدیل می‌شود. پسرش را به نزدیکترین شهر می‌فرستد تا دوچرخه‌های بخرد شاید مشکل حل شود. اندکی بعد از بازگشت پسرش، مشاجره‌ای تند بین آن دو سر می‌گیرد. صبح که موران بیدار می‌شود، خود را تنها می‌یابد. اتفاقات مختلفی رخ می‌دهد مانند نیمه اول رمان و سرانجام بار دیگر گیر در برابر موران ظاهر می‌شود و از او می‌خواهد که به خانه باز گردد. اما موران در انجام ماموریت ناکام بوده است. از گیر می‌پرسد آیا رئیس پیامی هم برایش فرستاده یا خبر؟ گیر در گوش موران علیل و عاجز می‌گوید: «زندگی زیباست؛ لنتی ست جاودان» این است پیام بودا به موران. آیا بودا از زندگی ما انسان‌ها سخن می‌گوید؟ موران پاسخی نمی‌گیرد. گیر ناپدید شده است. موران به خانه باز می‌گردد؛ هر چند نمی‌داند چه مدت این کار طول می‌کشد. دستور تازه‌ای می‌رسد: گزارشی از ماموریت خود بنویس. آن چه که خواندنش را به اتمام رسانده‌ایم گزارش شکست موران در جستجویش در یافتن مالوی بوده است. موران به زبان خود، هر آن چه از این ماموریت ناکام در ذهن دارد، بر روی کاغذ می‌ریزد. و با همان جملات متناقض که گزارش را شروع کرده است آن را به پایان می‌رساند: «نیمه شب است. باران بر پنجره‌ها می‌کوبد. نیمه شب نبود. باران نمی‌بارد.» رمان مالوی، در دو بخش، حرکت دواری را طی می‌کند؛ از انتها آغاز می‌شود و به ابتدا می‌رسد. رمانی است که در آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ امری که دو بار صادق است. چه دیده است بکت از پنجره بیمارستان بر روی جاده‌های نمناک پارپس؟ هیچ، جز مرگ. او هم مانند قهرمان رمان دوم سه گانه‌اش، مالون، در انتظار مرگ بوده است. «مالون می‌میرد» (Dies Malone) با اندیشه مرگ آغاز می‌شود: «سرانجام به زودی علی‌رغم تمهی این‌ها خواهیم مرد.» مالون هم بر روی تختی است واقع در ناکجا آباد. مرگش همین اطراف است و تا وقتی که برسد مالون تصمیم دارد بازی کند. مالون قصه می‌گوید برای بختک هیچ انگاری که بر رویش افتاده است. بختک جملاتش را می‌بلعد همان طور که سایه صادق هدایت جملات «بوف کور» را می‌بلعد. حالا که قصد بازی دارد باید به بهترین نحو این کار را انجام

دهد. تصمیم می‌گیرد چهار قصه بنویسد: «قصه یک مرد، یک زن، یک شی و یک حیوان، به احتمال زیاد یک پرنده.» افسوس که قصه اول را هم نمی‌تواند کامل کند. رمان دوم سه گانه، بین قصه مالون و وضعیت حال مالون تقسیم می‌شود. مالون قصه می‌گوید؛ ناگهان توقف می‌کند؛ از خود می‌گوید و بی مقدمه باز به سراغ قصه‌اش می‌رود. سفری که مالون انجام می‌دهد، سفری است که به درون دنیای شخصیت‌های ذهنش که بی شباهت به خودش نیستند. قصه از نوجوانی شخصیت آغاز می‌شود: ساپوسکت (Sapoccat)، پسری است نوجوان که با خانواده قصابی به نام آقای لمبرت (Lambert) آشناست. ماجراهای برخورداری این پسر با خانواده لمبرت از ذهن مالون می‌گذرد. ملاد مالون گم می‌شود؛ ساپوسکت را هم گم می‌کند و پس از مدتی که او را پیدا می‌کند او را مردی مسن مانند خود می‌یابد. مرد اکنون مک (Macmann) محبوس است. پرستاری به نام مال (Moll) دارد؛ کار این دو به عاشقی می‌کشد؛ پس مک من باید خیلی سختی کشیده باشد وقتی لموئل (Lemuel) سر می‌رسد و خبر از مرگ مال می‌دهد. مالون، مال را می‌کشد و از داستان محو می‌کند. لموئل، پرستار جدید مظهر خشونت است. سرانجام، روزی لموئل و دیگر افراد آسایشگاه از حمله مک من عازم سفری دریایی می‌شوند. سفری که به قتل عام تبدیل می‌شود. لموئل یکی یکی همسفرانش را می‌کشد و ذهن مالون آخرین تلاش‌های خود را برای پایان بخشیدن به داستان می‌کند اما نمی‌تواند مالون حتی نقطه‌گذاری را هم از یاد می‌برد. کلمات آخر تلگراف وار بر کاغذ حک می‌شود. مالون و قصه‌اش آرام آرام در دریای هیچ غرق می‌شوند. مرگ مالون، مرگ قصه اوست. «به برزخ ساموئل بکت خوش آمدید.» نام‌ناپذیر (The Unnamable) اول و آخر تمامی شخصیت‌های بکت تاکنون است. صدایی به گوش می‌رسد؛ این صدا راوی برزخ است. در خلاء خاکستری رنگ دیگر ساعات و روزها معنایی ندارد. رمان با سه سؤال اساسی آغاز می‌شود: «اینک کجا؟ اینک چه کسی؟ اینک چه وقت؟» صدای راوی می‌خواهد بداند اکنون، در کجاست و کیست؟ کمی بعد ادعا می‌کند که خالق تمامی شخصیت‌های پیشین بکت بوده است. «همه این مورفی‌ها، مالوی‌ها و مالون‌ها مرا فریب نمی‌دهند. آن‌ها عرم را هدر دادند، رنجی بی حاصل نثارم کردند، از آنان سخن گفتم... در حالی که باید از خود و تنها خودم سخن می‌گفتم... اینک برای اولین بار، از خود سخن

خواهم گفت.» و سخن گفتن از خود تبدیل به یک پاراگراف صد صفحه‌ای می‌شود. جمله پشت جمله عبارت پس از عبارت؛ صدای راوی چیزی می‌گوید؛ اندکی بعد آن را رد می‌کند. وضعیتی که از مالوی شروع شده بود، حالا به اوج خود رسیده است. اصل کار این است که باید سخن بگویی از آن که سخن گفتن تنها نشانه حیات است. صدایی که راوی ماست از بیزل (Basil) می‌گوید اما فوراً بیزل را تبدیل به شخصیتی به نام مهود (Mahood) می‌کند. کمی هم از خانواده‌اش سخن می‌گوید. اما مهود تنها یک سر است بدون هیچ عضو دیگر، محصور در خرماهای روبروی رستورانی؛ خمره با فهرست غذاها تزیین شده است و زنی که در رستوران کار می‌کند هفته‌ای یک بار مهود را تروخسک می‌کند. مهود، راه را برای تولد شخصیت دیگری باز می‌کند. ورم (کرم - Worm) ذهن راوی رمان را به خود مشغول می‌کند اما افسوس که حتی نمی‌تواند تولد پیدا کند و وجود داشته باشد... کلمات همه جا را می‌گیرند؛ همه چیز در هم می‌ریزد. صدای نام‌ناپذیر حال هدفی دارد؛ باید به سکوت برسد اما برای دستیابی به سکوت باید سخن گفت. رمان با جمله‌ای پنج صفحه‌ای پایان می‌یابد: «... شاید مرا به آستانه قصه‌ام ببرند، روبروی دری که بر روی قصه‌ام باز می‌شود شگفت زده خواهیم شد اگر در باز شود، «من» آن جاست، سکوت آن جاست همان جا که من هستم، نمی‌دانم هیچ‌گاه پی نخواهم برد، در سکوت نمی‌دانی، باید ادامه دهی، نمی‌توانم ادامه دهم، ادامه خواهم داد.» روایت صدای نام‌ناپذیر شاید که نهایت ادامه پیدا کند.

نویسنده اما روی تخت دراز افتاده است. تغییر کمی احساس می‌شود. آری، ساموئل بکت نفس کشیدن از یاد برده است. بکت همان که در جستجوی «من» واقعی خود از مالوی آغاز کرد و در آستانه دری قرار گرفت که بر روی قصه‌اش باز می‌شد. لحظه مرگ به حتم در را با احترام برایش گشودماند. آخر، ساموئل خیلی خسته است؛ خیلی خسته است. باید استراحت کند.

برفرز گورش، باید درخت خشکی کاشت تا همه دلدادگانش گرد هم آیند و در انتظار گودو از شخصیت‌هایش بگویند. قرار بود نام «مالون می‌میرد»، «غایب» باشد؛ بکت با این نام کار نوشتن رمان را آغاز کرد. اسم زیبایی بود؛ نامی که اینک بسیار برازنده‌ی غول ادبیات نمایشی قرن بیستم جهان است. ساموئل بکت در سوگ پدر به دوستی گفته بود: «نمی‌توانم درباره‌اش بنویسم. فقط می‌توانم پشت سرش در مراتع قدم بزنم و از تپه‌ها بالا بروم.» یادش جاودان!